

خردسالان

دوست

سال ششم

شماره ۳۸۲ ، شنبه

۲۵ اردیبهشت ماه ۱۳۸۹

۵۰۰ تومان



۱۷

جدول



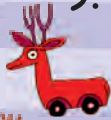
۱۸

اناری که شکمش سوراخ بود



۲۰

موش آب کشیده



۲۲

قصه‌ی حیوانات



۲۴

کاردستی



۲۵

فرم اشتراک



۲۷

ترانه‌ها



۳

با من بیا ...



۴

آقای هیولا



۷

نقاشی



۸

فرشته‌ها



۱۰

ماشین کوکی



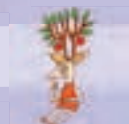
۱۲

مداد پر فایده!



۱۶

بازی



● مدیرمسئول: مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)

● سردبیران: افشین اعلاء، مرجان کشاورزی آزاد

● تصویرگر: محمدحسین صلواتیان

● گرافیک و صفحه‌آرایی: مجتبی صلواتیان

● لیتوگرافی و چاپ: مؤسسه چاپ و نشر عروج

● امور مشترکین: محمدرضا ملازاده

● نشانی: تهران- خیابان انقلاب، چهار راه کالج، شماره ۸۶، نشر عروج

● تلفن: ۶۶۷۰۱۲۹۷ و ۶۶۷۰۶۸۳۳ نمابر: ۶۶۷۱۲۲۱۱

پدر و مادر عزیز، مربی گرامی



این مجموعه ویژه‌ی خردسالان طراحی شده است. علاوه بر جنبه‌های آموزشی، تفریحی و سرگرمی، افزایش مهارت‌های عملی خردسالان از اهداف اصلی آن است. بریدن، جدا کردن، رنگ آمیزی، حتی خط خطی کردن و هر گونه فعالیت پیش‌بینی نشده از طرف کودک، می‌تواند به ایجاد ارتباط، اعتماد به نفس، شادی و رشد خلاقیت او کمک کند. او را در شیوه استفاده از مجله آزاد بگذاریم. تنها به عنوان پیشنهاد و راهنمایی در بعضی از صفحات مجله توضیحات کوتاهی درج شده است.

با من جیا

دوست من سلام.

من گوزن هستم و همراه بقیه‌ی گوزن‌ها، در یک گله‌ی بزرگ زندگی می‌کنم. غذای ما علف، برگ و میوه‌ی درختان است. راستی! می‌دانستی که هر سال شاخ گوزن‌ها می‌افتد و دوباره یک شاخ جدید به جای آن در می‌آید؟ اگر خواستی بدانی که یک گوزن چند ساله است، شاخه‌های شاخ او را بشمار، چون هر سال یک شاخه به شاخ گوزن اضافه می‌شود!

حالا که مرا شناختی و با هم دوست شدیم، دست مرا بگیر و برای ورق زدن مجله، با من بیا ...





لاله جعفری

آقای هوولا



آقا هیولا دلش می‌خواست آدم‌ها را بترساند. جلوی آینه می‌نشست و شکلک‌های ترسناک در می‌آورد.

دهانش را تا ته بازی می‌کرد تا دندان‌های درازش پیدا شود. چشم‌هایش را کج و کوله می‌کرد. موهایش را هاشول و پاشول می‌کرد. یوهاهاها می‌کرد و می‌گفت: «حالا همه را زهره ترک می‌کنم.» بعد می‌رفت سر راه آدم‌ها. اما تا آن‌ها را می‌دید، خنده‌اش می‌گرفت. دهانش بسته می‌شد. دندان‌هایش قایم می‌شد. چشم‌هایش کوچولو و قیافه‌اش مهربان می‌شد. آدم‌ها موهایش را شانه می‌زدند. برایش غذا می‌آوردند. خاله پیرزن هم جیب‌هایش را پر از آبنبات و شیرینی و شکلات می‌کرد. آقا هیولا خوراکی‌ها را می‌خورد. شکمش که سیر می‌شد، غر می‌زد و می‌گفت: «چرا من ترسناک نیستم؟» یک روز که داشت شکلک می‌ساخت، گفت: «من که می‌دانم ترسناک نمی‌شوم.» و آینه را شکست. آینه صد تکه شد. هیولا توی تکه آینه‌ها نگاه کرد، توی یکی دهان باز و گنده دید. توی یکی، دندان‌های دراز دید. توی یکی چشم‌های کج و کوله و توی آن یکی، موهای هاشول پاشول دید، همین موقع یک آدم هیولا را دید. جیغ کشید و فرار کرد. آقا هیولا گفت: «نکنه ترسناک شدم؟!» و راه افتاد تا همه را بترساند و آدم‌ها از ترس فرار کردند و هر کدام در گوشه‌ی پنهان شدند. هیولا تنها شد. دیگر هیچ کس نبود که به او غذا بدهد. هیولا گرسنه و بی‌حال شد.



زیر درخت خوابش برد. خاله پیرزن که توی صندوق قایم شده بود، یواش آمد بیرون. آینه‌اش را برداشت و رفت زیر درخت. صبح که شد، آقا هیولا بیدار شد. دید خاله پیرزن نشسته و نگاهش می‌کند. هیولا آمد خاله را بترساند، اما خاله آینه را گرفت جلوییش. هیولا تا خودش را توی آینه دید خنده‌اش گرفت. نتوانست یوهاهاها کند. آقا هیولا گفت: «ا... چرا دوباره همچین شدم؟!» که یک هوشکمش قاری کرد. خاله پیرزن خندید. رفت و یک دیگ آش آورد. هیولا آش را تا ته سرکشید و گفت: «آخیش دلم حال آمد! اصلا همان بهتر که دوباره همچین شد و داد!» و پیش خاله ماند.



دایره‌های سیاه ۱ تا ۱۰ را به هم وصل
کن تا شکل کامل شود. آن را رنگ کن.





فرتتتت ما

من و مادرم به خانه‌ی پدربزرگ رفتیم. من پیش مادربزرگ ماندم و مادرم، پدربزرگ را به دکتر برد. پدربزرگ مریض شده بود و خیلی سرفه می کرد.

وقتی مادرم و پدربزرگ برگشتند، مادرم گفت: «این جامی مانیم و از پدربزرگ مراقبت می کنیم. من خیلی خوش حال شدم. من دوست داشتم که شب پیش مادربزرگ بخوابم. مادرم برای پدربزرگ سوپ درست کرد. بعد دواهایی را که از داروخانه خریده بود، توی یک سینی گذاشت و آن‌ها را برای پدربزرگ آورد. پدربزرگ به سر مادرم دست کشید و برای او دعا کرد. مادرم دست‌های پدربزرگ را بوسید و گفت: «آن قدر این جامی مانم تا حالتان خوب شود پدر جان!» مادر بزرگ گفت: «دختر یعنی فرشته‌ی خدا. برای همین بود که پیامبر این همه حضرت فاطمه (س) را دوست داشتند.» گفتم: «من می‌دانم حضرت فاطمه (س) دختر پیامبر بودند.» مادربزرگ گفت: «آفرین به تو! حضرت فاطمه (س) آن قدر با پدرشان یعنی حضرت محمد (ص) مهربان بودند که پیامبر به او می گفتند تو مادرِ پدرت هستی! یعنی مثل یک مادر مهربانی و از من مراقبت می کنی!»

کنار پدربزرگ نشستم و به موهایش دست کشیدم. پدربزرگ داروهایش را خورده بود و راحت خوابیده بود. او دیگر سرفه نمی کرد. بوی خوب سوپ همه جا پر شده بود.





ماشین کوکی من
شکل ماشین باباست
مثل ماشین بابا
می پیچه به چپ و راست



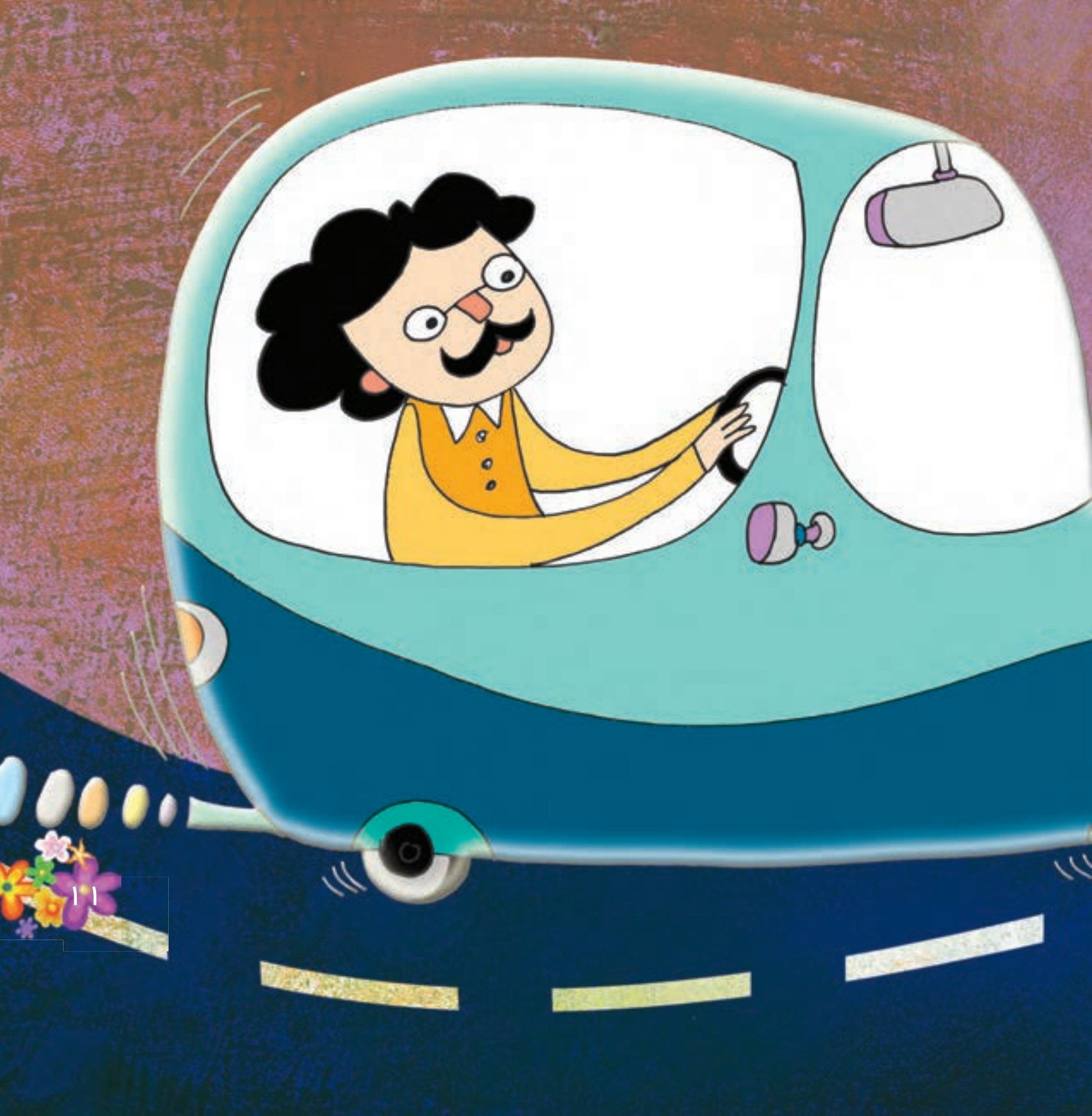
ماشین کوکی

ماشین من سرعتش
خیلی زیاده، تازه
چرخ های ماشین من
خیلی قشنگ و تازه

بابام می گه: «ماشینت
باید کوچولو باشه
ماشین تو یه بچه است
ماشین من باباشه!»

رودابه حمزاهای







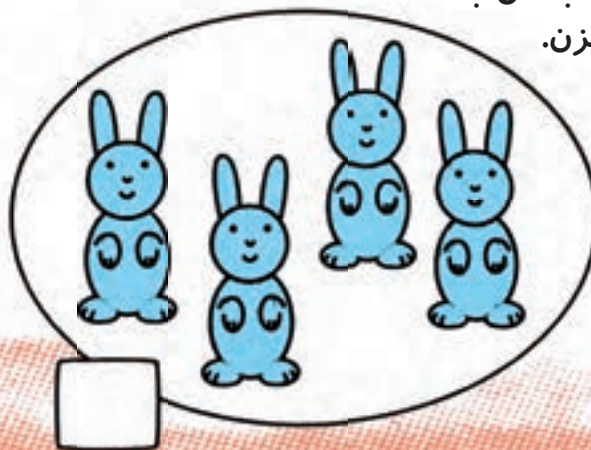
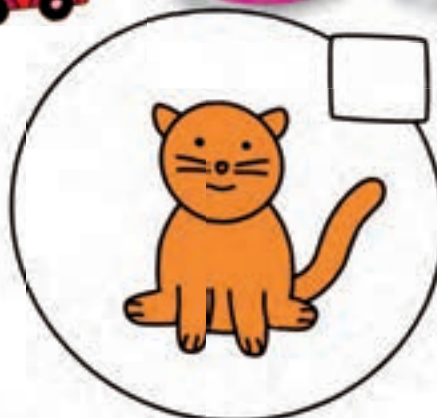
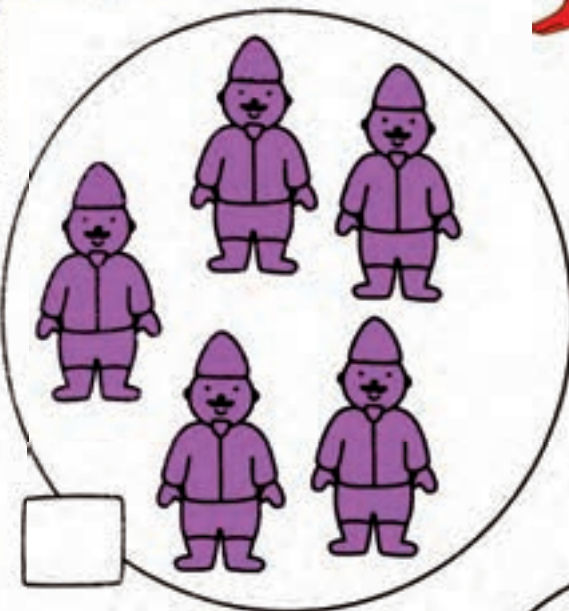






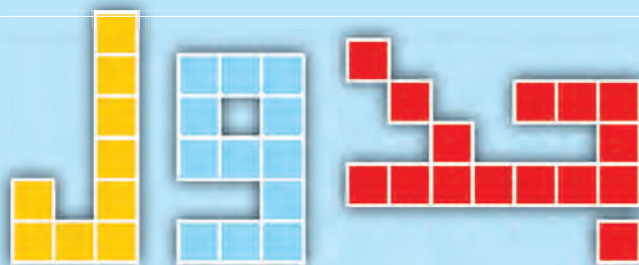
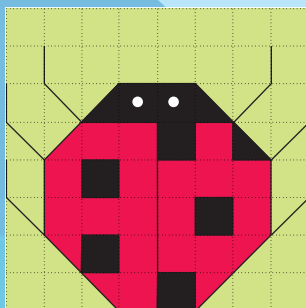


بازی

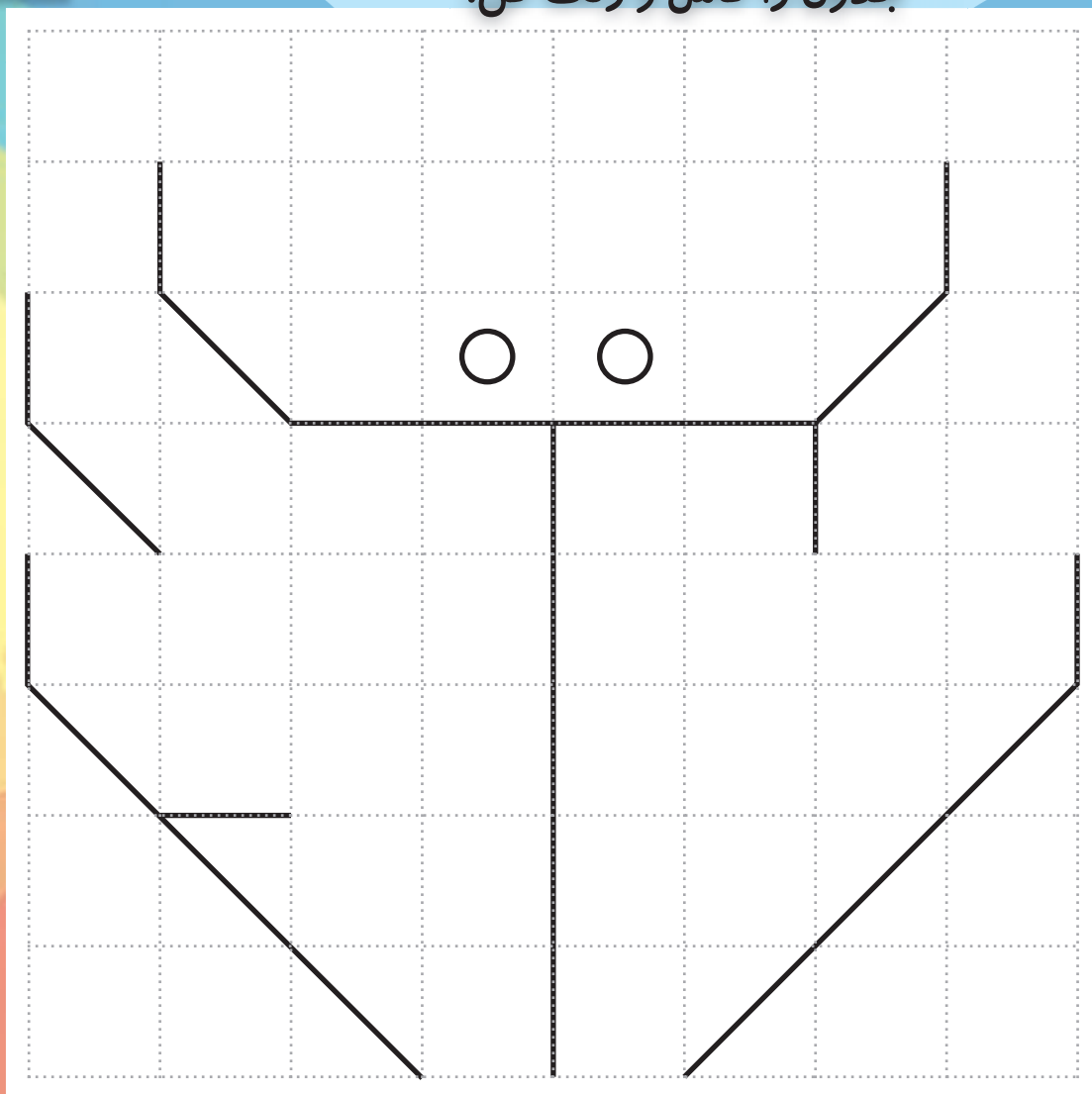


شکل‌های هر مجموعه را بشمار
و در خانه‌ی مربوط به آن به
همان اندازه علامت بزن.





جدول را کامل و رنگ کن.





اناری که شکمش سوراخ بود

یک انار بود، شکمش سوراخ بود. راه که می‌رفت، دانه‌هایش می‌ریخت بیرون. یک روز که می‌رفت گردش، از پشت سر، صدایی شنید. برگشت، نگاه کرد. نود و نه تا دانه‌ی سرخ و سفید، پشت سرش قطار شده بودند. با خودش گفت: «این‌ها از کجا پیدایشان شد؟» بعد به راهش ادامه داد. دانه‌ها دنبالش راه افتادند. این‌ور رفت، دانه‌ها رفتند. آن‌ور رفت، دانه‌ها رفتند. دوید، دویدند. نشست، نشستند. عصبانی شد. خواست سرشان داد بزند که یک دفعه، آخرین دانه، از سوراخ شکمش، افتاد بیرون! انار فهمید که این‌ها دانه‌های خودش هستند!

دانه‌ها را که همه خاکی شده بودند، برد حمام و آن‌ها را شست. بعد همه را دور خودش جمع کرد و برایشان قصه گفت. دانه‌ها که خسته بودند، خیلی زود خوابشان برد. انار آن‌ها را یکی یکی گذاشت توی شکمش و سوراخش را بست.







گربه



موش



مرغ



ماهی

موش آب کشیده

یکی بود، یکی نبود. غیر از خدا، هیچ کس نبود.

در یک روستای قشنگ، یک خانه بود. توی حیاط خانه یک حوض بود. توی حوض

زندگی می کرد. کنار حوض، انبار بود. توی انبار، زندگی می کرد. و

با هم دوست بودند. اما آن دور و برها یک هم بود. نه با

دوست بود، نه با یک چاق هم بود که از صبح تا شب مراقب جوجه هایش

بود تا مبادا به سراغ آنها بیاید. اما از می ترسید و اصلا کاری به

کار جوجه ها نداشت. یک روز، وقتی که برای خرده نان می ریخت و با او



گرم صحبت بود، سر و کله ی  پیدا شد.  می خواست پا به فرار بگذارد
که  گفت: «پیر توی آب. پیر توی آب،  از آب می ترسد.»  پرید
توی آب. ، ندید که  پرید توی آب. هر چه به دور و بر نگاه کرد، 
را ندید. پس تصمیم گرفت  را بگیرد و بخورد.  پنجه هایش را باز کرد و
دستش را آرام برد توی حوض. همین موقع ، دست  را محکم گاز گرفت.
 دادش به هوا رفت و فریاد زد: «وای!  دست مرا گاز گرفت!»  صدای
داد و فریاد  را شنید و گفت: «این ؟ این  آن قدر کوچولو است که اصلا
دندان ندارد!»  گفت: «گاز گرفت! ببین گاز گرفت!» و در حالی که فریاد می زد:
 دستم را گاز گرفت از آن جا دور شد.  با تعجب به حوض نگاه کرد. 
را دید که آرام از حوض بیرون می آید.  حالا یک  آب کشیده شده بود! اما

خیلی خوش حال و خندان بود!



قفسه‌های حیوانات



خرس هیچ وقت شتر
ندیده بود.



آمدن شتر ها عجیب
ترین اتفاق جنگل بود.



حتی راکون ها هم با
تعجب آن ها را نگاه می کردند.



۵

تمساح هم کنار نشست و
آن ها را تماشا کرد.



۴

وقتی شتر ها به طرف دریاچه
رفتند تا آب بخورند...



۷

وقت رفتن، رئیس
شتر ها، با یک لبخند زیبا، از
حیوانات جنگل تشکر کرد!



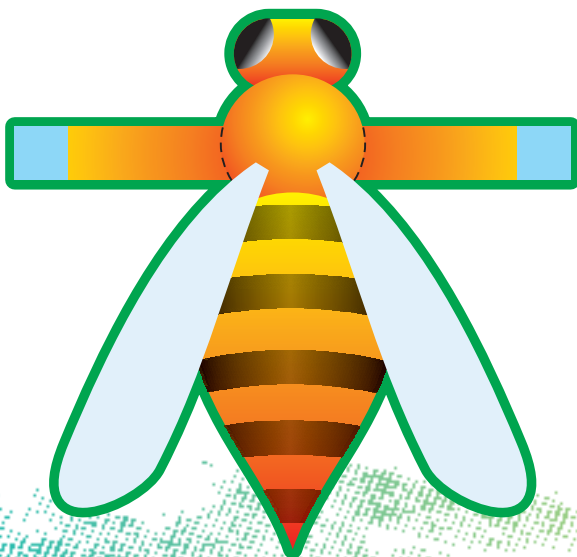
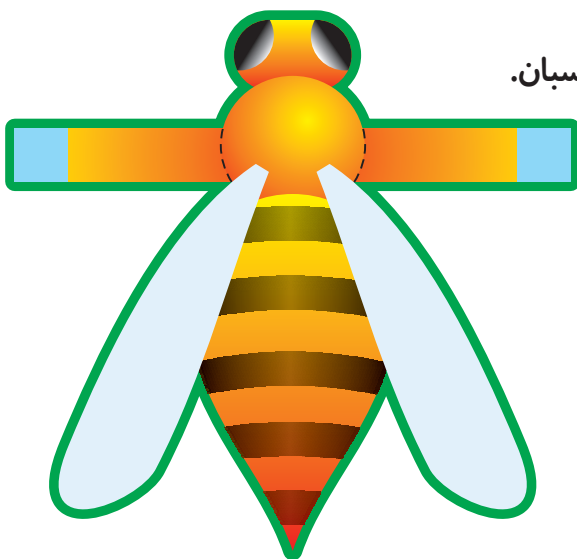
۶

شتر ها کمی استراحت
کردند تا دوباره به راه بیفتند.





شکل را از روی خط سبز قیچی کن.
آن را از قسمت‌های نقطه چین تا بزن.
به قسمت‌های آبی، چسب مایع بزن و آن را به دو طرف بچسبان.
حلقه زنبور ها را در انگشتت بگذار و با آن‌ها نمایش بده!



دوست

بهای اشتراک تا پایان سال ۱۳۸۸

هر ماه چهار شماره، هر شماره ۵۰۰۰ ریال

هزینه پست عادی جهت مشترکین شهرستان:

هر نسخه ۱۰۰۰ ریال

هزینه پست عادی جهت مشترکین تهران:

هر نسخه ۵۰۰ ریال

هزینه پست سفارشی جهت مشترکین تهران و شهرستان:

هر نسخه ۸۰۰۰ ریال

مبلغ اشتراک را به حساب جاری شماره‌ی به شماره حساب ۰۱۰۲۰۷۰۵۳۸۰۰۲ سپهر

بانک صادرات شعبه‌ی انقلاب کد ۷۶ به نام مؤسسه عروج واریز کنید.

(قابل پرداخت در کلیه‌ی شعب بانک صادرات در سراسر کشور)

فرم اشتراک را همراه با رسید بانکی به نشانی: تهران، خیابان انقلاب اسلامی، چهارراه کالج،

فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) شماره ۸۸۶ امور مشترکان مجله دوست خردسالان ارسال فرمایید.

نظرات و پیشنهادات خود را در ارتباط با اشتراک و نحوه‌ی ارسال مجلات با شماره تلفن ۰۲۱)۶۶۷۰۶۸۳۳ درمیان بگذارید.

فرم اشتراک



نام :

نام خانوادگی :

تاریخ تولد : ۱۳ / / تحصیلات :

نشانی :

کد پستی :

تلفن :

شروع اشتراک از شماره : تا شماره :

امضاء



نشانی فرستنده:



جای تمپر

نشانی گیرنده:

تهران - خیابان انقلاب اسلامی، چهار راه کالج، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)
شماره ۸۸۶ امور مشترکان مجله هفتگی دوست خردسالان

دوست خردسالان



ترانه

مصطفی رحماندوست

سه، سی و سیصد

یه مورچه بد

سر به هوا بود

خیلی بلا بود

تو کوچه لالای

می رفت وای وای

تو چاله افتاد

ای داد و بی داد

تو چاله مانده

موش موشک ما!

یل للی خوانده

کجاست حالا؟!



